

وَطَيْبُهَا مِثْلُ طَيْبِ السِّكِّ وَالْبَانِ	عَشِفْتُ مَجْبُوبَةً فِي أَرْضِ فَاثِنَا	قاشان است مرب کاشان
لَكِنْ يُعَوُّونُ سَنَاها كُلَّ نَهْرَانِ	كَالْبَدْرِ قَدْرًا وَكَالْبَيْضَاءِ مَنِيَّةً	سینا
وَلَا رَأَى مِثْلَهَا إِنْ سَأَلَ نَسَا	لَا أُذِنَ فَدَسِمِعَتْ مِثْلًا لَهَا بَدَلًا	انسان انسان مراد مکتب چشم
بَارِبِ قَرِيبِ الْبِنَائِلِيِّ الْأَخْدَانِ	لَوْلَا رَجَائِي لِفَاهِمَتِ مِنْ سَفِ	امین
لَوْلَا حَبِيبِي لَحَرُّ الشَّوْقِ أَفْنَانِي	لَوْلَا أَيْبِي لَبَلُّ الدَّمِيعِ أَعْرَفَنِي	نادر الکونید
كَذَلِكَ طُوفَانُ نُوحٍ حَلَّ أَجْفَانِي	نَارُ الْجَلِيلِ أَوْتَى فِي بُعْدِهَا كَيْدِي	عاقول
إِذْ شَدَّدَتْ فِي الْهَوَى قَلْبِي بَارِسَا	بَاغَاذِي فِي الْهَوَى مَهْلًا كَلَامَكِي	عاشق
أُولَى بِجَالِكَ نِسِي ذِكْرَ غِرْلَانِ	دَعِ ذِكْرَ سَلَى وَكَفِ النُّطُوعَ عَنِّي	بسه
أَعَاذَهُ اللهُ أَعْنَى صَدْرِ إِبْرَانِ	وَأَخْرَجَ مَدِيحَ امِيرٍ مَاجِدٍ نَبِيلِ	نسل
يَوْمًا قَبُو مَا عَلَا دِينَ ابْنِ عَدْنَانِ	مُدْصَارِ بَيْنِ الْوَرَى صَدْرًا وَوَقْدًا	بزرگ الکونید
بِحُرِّ الْعَطَا بِأَيْلَابِيسَ وَحِرْمَانِ	كَفْنَاكَ كَالْبَحْرِ جُودًا غَيْرَ أَنْهَمَا	
أَعْلَى مَدَارِجِ قُرْبٍ عِنْدَ سُلْطَانِ	بَقِيَتْ مَدَى عَمِيرِ الدَّهْرِ مَرْفِيَا	مرتعا

وَلَدًا أَيْضًا

سَجِيَّةٌ فَبِكَ ذَا مِنْ رِثِ الْأَجْدَادِ	مَحَوْتُ يَا صَدْرُ بَا جُودِ اسْمِ الْأَجْوَادِ	از خود است از ارغوی که بشین در بندگی تری است
لَبَسْتُ بِقَدْرِ عَطِيٍّ مِنْكَ لِلجَادِ	أَلَا سَخِيَاءَ عَطَا بَاهُمْ لَوِ اجْتَمَعَتْ	عظی مصغر عطا است یعنی بخشش
مَا لِي أَرَى مِدْوَدِي صِفْرًا مِنَ الْوَأْدِ	مِنْ ذَلِكَ الْعَمِّ كُلِّ الثَّالِثِينَ فِي النِّعَمِ	
وَعَيْنُ سَحَابٍ تَرُودِي غَلَّةَ الصَّادِ	أَنْتَ الَّذِي لَمْ يُجَيَّبْ فَطْ أَيْمَلُهُ	صغریست حالی بودن است
مُحَمَّدِي وَفَضْلًا لِابْنِ عَبَّادِ	جَعَمْتُ وَعَدَا لِاسْتِعْبَالِ مَعَ خُلُقِ	
لِذَلِكَ صِرْتُ عَزِيزًا بَيْنَ الْأَنْدَادِ	مَا سِرْتُ إِلَّا طَرَفَ نَوَى اللَّهِ فِي الْعَمَلِ	

نمودی
مجلس را گویند

وَعَدْتَ عَبْدَكَ قَبْلًا أَنْ تُجُودِيَهُ
أَدَامَكَ اللَّهُ فِي النِّعْمَاءِ مُنْقِمًا
أَنْتَ الْكَبِيرُ فَأَنْجِزْهُ لِي بِذَلِكَ التَّاجِ
مِنَ الْعِدَى مُلَيْسًا أَثْوَابَ إِنْفِئَا

کف
در اینجا معنی است
نکاح در آتش است

و لما یضاً

صَارَ إِبْرَانُ كَرِيضِ الْعَدَنِ مُدْنًا
لَوْ أَرَادَ الْمَرْزُوقُ كَفَّ الْغَيْثُ مَا غَمَّ لَنَا
إِنَّهُ لَيْتُ الْوَعْيُ غَيْثُ لَتَدَى عَوْنُ
لَمْ يَكُنْ يَجْتَلِجُ فِي هَوْلٍ إِلَى الْأَعْوَانِ
وَجْهَهُ مَهْمًا بَدَا خَلْنَهُ شَمْسُ الضُّحَى
مَا يَهَيَّبُ سِوَانِ جُودِهِ بَعِي الْأُولَى
هِيَ أَسْعَافُ حَاجَاتِ الضَّعَافِ ذُمَّمَا
رَبِّ جَمِيعِ كَالشَّرِّ بِأَحْوَالِهِ أَحْبَابُهُ
وَأَرْضُ فَنَدْرًا لَيْسَ يَهْوَاهُ مَا دَارَ السَّمَاءُ

لیست
غیث است
باران است

اسعاف است
بر آوردن مطلب است

رفع است
بلند کردن است
خفص است
پست کردن است

عَنْقًا اسما و الاسا تید و اجل الضاد و ید محمد جواد سپاهانی است که بدست
نویسی خط نستعلیق شکسته هزار معاصرین میزنسگت و دستها پست است بدست
سواد خطش کنی سیاهی چشم است که اهل فضل جبارا بدو می بینند
پدرش علی اشرف از اعیان و معارف سپاهان و مولود وی تیر همان سامان
ارم سان است در دولت خاقان خلد آشیان بنکا میکه نواب شاهنژاد
سیف الدوله سلطان محمد میرزا اریالت ملک سپاهان سلم بود تعلم خط شکسته از وی
و در آنحضرت تعجبت قرب و حرمت اختصاص دیگر داشت تا در اوایل دولت

عفتا

شاه رضوان جایگاهت شاه در کباب آن شاهزاده آزاده مدارا کسلا
 در آمد و چندی نگذشت که رشته الفت از وی بگسست و از صحبت عالی و انزال بر
 اعتزال جست و در گوشه نشست و در آنرا اوده جنس بشر که اغلب سرشته گزند و شتران
 بر خود بسته چشم از نیک و بد آنها پوشید و تکمیل فن نصحیلق بگوشید و بر چه توانایی
 و طاقت در تن و روان وی بود با استحکام و قوت آن خط مبذول داشت تا رفته
 رفته با ستیلا در نوشتن بر همه استعلاجت و بعلم نکات و دقائق آن بر امثال و
 افسران فایق آمده بعیت سود تن مویله و محمود اهل فضل
 و دود تن معسادی و خورشید و دما گشت و در حضرت خداوند کار اعظم انجم
 دام مجده منبرش باز نمودند و با بخصارش بستودند پس از درک سعادت حضور
 شرف قبول آنحضرت یافته از دیوانش مرسومی بسزا مبری و معین فرمود
 و بتعلیم جناب جلالتمآب امجد نظام الملک مأمورش داشت و اکنون شرف این
 دو هنر کبیرا دست و جمال این کمال بخوهر وی در غزل سپرانی طبعی دار و نیک
 و سبکش بمذاق اهل عرفان نزدیک کاهی که طبعش مساعدت مینماید غزلی میرا

اعالی
 مردمان بزرگ را
 گردانید
 و انزال ترا
 مردمان

استعلا
 طلب لذتی کرد

موالی
 دوستی
 در اینجا برود

معسادی
 جمع عدوان

این چند غزل از دست

عفتای قاف عشقم فارغ ز قید پستی	لا قیدیم را کرد از قید خود پرستی
تا چند منع رندان اهدا بر روی	نی نمی پرستی آخر خوشتر ز خود پرستی
پستی می پرستان کینم خون پاک است	پستی مدام است از باده آبی
گر میفروشد کیره دید می و جسمش	میخانه در عنبریت بستی و حم پرستی
خود عشق چیردش و ستان بستی	هم دست تست ای عشق و می پرستی

سلطان کنج عزت غفای قالی غفر با ملک قناعت تسم ز سگدستی

زا یوان صدر عظم ووش این شنیدم

با چرخ پر می گفت در پیش ما چستی

چه فتنها که بر اینجمله اسیر کبود	چه عقدا که بست و چه عقدا که کبود
چه عشقهاست این بوی عروسش	چه جلوه است درین کوچ که تلبند
چیهستهاست درین تکاپوتنا	چه بودها که درین عرصه میشود نابود
که اکست که جمید چون چکایت کرد	که اکست که خسرو چه گفت و چه شنید
بقاف غمکه هر چند خسته غمقا	کشود قفل غمش بود در کف داؤد

یکانه کو بر درج خدا یگان صدو

که بست تو ام با بخت و طالع مسعود

باز آمد آن معر به آغاز ناز کرده	عشاق پیش نازش جا بنایا ز کرده
تا دامن وصالش دست کرات دور	ما کوه استینان دستی در از کرده
زان طره مشعب گشته است مار مو	وز جادوان دو صد سحر با اهل از کرده
از دو دو کفر زلفش صد چشم تیره گشته	وز روی استیش جا بنا که از کرده

حجابه ناصر الدین جمع پن سیر و مخمر

غفای معنی را بر دست بار

فانے اسمش ملا حسین است چون نسجای مدایح خداوند کارانم صدر الصدور ام
 دام مجده را از برای جمع آوری وثبت و ایراد و ضبط در کتاب آورده بودند
 در پشت یکی از نسخها ملا حسین متخلص بغانی نوشته بود از مریک شعرا پرسوال ^{حقیقت}

فایه

حالی می نمود سچک پیش نشانت و مولف را آگاه ساخت تا مولد و سکون می گوید

دغشا و موطن می نویسد این قصیده آرو

تا حبه ان یب از سلیمان مظفر	اصغری چون صدر عظیم ملک کمر
خوزر تکمین باز می بوسد کمر	در چله رم آسمان از عرش افسر
دید و بخت جوانش دیده از آن	ز اب حیوان آنچه را خضر پیر
در بهشت خلق این صدر ششم	بر طرف طوبی و بر سو حوض کور
در محیط جود او غواص آفاق	بر طرف رو کرده هر وارید کور
ابر نیسانی که فیضش زنده سازد	خویش را در بحر احسانش شناورد
حاجش بس طعنها بر شوکت آرزو	چاکر او پایا اجلال قصیر
آسمان اکنه بر رخسار خود شکل	بهر خورشتمش نعل تکاور
طایر فکرت که دارد این مکان	خویش را در قاف قدرش مرغی بر
خیل با جیح خیال خصم شه آرزو	بر طرف در مملکت سد سپکند
از سپر خوار زمشه این از سپهر	کشک شریان زرای صدر سیر
داشت میل سر کشی این دشمن	خویش را از این سبب جسم و بی سیر
صد هزاران خم خنجر دیده	پیکر خور را بخون خود شناورد
حبذا صدری که هر در و نیل	خویش را در خطه ایران تو اگر

بمیرا بداد و زبش ای صد اعظم

فروق غ موالسابع فی فنون آداب و الفاضل ملا الهادی فضل الفصل و باب الادب
 محمد مهدی الاصفهانی همیسی است اریب و پری کبیر دانشوری خردمند و همه پیشه
 دلپسند با کونیه باطراوت بیان و جلالت لسان که در معرض کلمت شیرین زبانی
 حراست بر پسته شیرین زبانی چندان با سلوب نظم و تراپسی و تار
 مسلط است و مقتدر که هیچیک از دانشوران عصر را این تبه دست نداده
 و طی درجات این مقام کرده اند ^{سج} طبعش آذریامی بی پایان که چون ایوب
 هوش را دامن جیب کنده از گوهر نقدی جمله الفضائل کا صاحب بن العبد
 پدرم خوش میرزا با قردمی راست کار و درست کردار بزرگی کریم الطبع بود
 و باذل و خط سپاس از ازا کار و افاضل ویرانر طبعی بود غرور شناس و بیجا
 و قدح منطقی داشت گویا در عهد و سعید در ضوان جایگاه نایب السلطه عباس
 طالب شاه در مملکت آذربایجان منصب استیفا برقرار بود و تا بود براعت مبارک
 میفرود چون خداوندش عطای این فرزند دلپسند بهره مند ساخت همواره
 خواره و در دامن دایه و اعوشش کا همواره بود که پدر چون بر سر کوه کمر بست
 و رشادت و سز کا لصفیر الطالیح الی الشرف و الخلف الصالح عن التلیف
 شایسته بریت و علو رتبه وی در مراتب کمال مت کرده اند تا یکسال عمر
 بهشت رسید تا از پانزده گذشت تا داشت و توانست در پستاری و پرورش
 وی بخی برود او و همش کرد فروغ تیر از کمال استعداد و فطانت و نهایت پر
 و ذکاوت بی آنکه باز بچه دخامی نماید و از خود کامی بر آید آسوده از غوغا
 آشنای بیکانه و سودای خردمند و دیوانه سرخوش گرفت در راه دانش اندوختن

اریب
 فضل است از هر کس
 کبیر که معنی ذمین
 باشد

الکند و سیر
 با کاف فارسی
 یعنی برگردن

قدح
 کعبه
 یا بر بر سر کعبه

صفت
 معرفت حج
 کرم نگار می بود
 به

طالیح
 لند شونده را
 گویند

فروع

و منزه آموختن و پیش حتی نشر من حلال فضله ما لا یبلیه الجدل و بسط من
 ید ما الی کتاب مثله ید آ در مقامات ادبیت و مقدمات عریت از فرایده
 و نوا در عصر گشت و در آن او ان سفینه ادب و قطب علم و کنج سبز ابوالقاسم بن عیسی
 الحسینی الفراهانی که شای یکیو بر نام او بود خوش از آن فرزان خوشتر
 که شکست بجز و شده از اوصاف وی در شرح حال اسحق فراهانی گذشت در مملکت
 آذربایجان بالاستحقاق وزیر بالاستقلال بود و طبع ملقب قائم مقام مراتب
 فضل و قدرت طبع او بشنود و نزد خویش خوانده کتابخانه خاص بود و در
 کف حمایت خویش آورد و پدرا نه اش رعایت همیکرد و از آنجا که آن کتابخانه
 لمجا حکام و مرجع علما بود آتی از گفت و شنود حکمتهای الهی و کم و کیف اشیا رسید
 تمسیاهی خالی نبود وی نیز درین فن بنای تعلم گذارد و تکلم جز مراتب معقول نکرد
 تا در آن مطالب نیز مراتب استادان فن و مردمان کهن یافته رساله نیکوتر
 مقاله در توحید نوشت و در سایر علوم نیز از قبیل مندرجه و کیمیات و حساب
 و تواریخ و انساب چندان تبصیح اهتمام کرد که کامل و تمام گشت و چون پدر
 در گذشت بعد از غسل و منصب وی تحریر یا مجازات و انشا خط و رد و قبول
 امور متعلقات معلوم مشغول و امور بود تا در بدایت دولت شاه غفران پنا
 محمد شاه طاب ثراه که هم از خوی نیک او یزدان ببعثت رهنما
 در دفترش منصب استیفار خلاص دست داد و سپس روی بفارس نهاده
 وارد آن ملک شد فکانف و روحه که مرد خالو کرد بعد از نجسایر برودت
 رو پستاد و بلدان و رودش اموی عظیم دانستند سار و رجال و جودش زحمتم

ابا سلی
 معنی گزند کردن
 پوسیده
 ساجد

جدیدان
 عمیت
 است
 برای
 روز و شب

عمق
 جانه
 نیکو باشد

انجاسار
 معنی انکشاف است

روستا
 قری و دهات را
 گویند

یکپند در آنجا از روی دست حساب و صحت استیفاء رفع نقدی و اجاف کرد و
 مانع ظلم و خلاف انصاف آمد ولی پوسته معاشرتش در روزها بارها بدو برین بود
 و شها با شاد شیرین که بز می آراسته داشت و انجمنی بر آسته
 شب و شمع و شکر و بومی کل بهادها می مشوق و بی و چنگ و دف بود کنا
 میا در گریه بود و ساغر در خنده بی و چنگ در ناله بو بومی و بنگ در پیاله شمع
 در قیام بود و جمع در قعود صراحی در رکوع بود و شاد در سجود چانه می با چانه زنی
 با هم فغیر باب زن با صغیر باب زن توام کل و سبیل و عود و قر نعل
 در هم ریخته سرور و در زمره عود با هم آیمش عیشش مهنا و هر چه میخواست
 مهیا بود تا عود بهار اختلاف نمود و از آنجا که گفته اند نفس خردمند قبول
 ناپسند و عزیز یونان فوسیل دونان نشود یکپند در طهران از دیو مردم کزیران
 کشت و خادم عزیزان با رفته رفته دستش تنی شد و کارش با فلاس منسی نقته
 کیسه اش چون عقد کبیره پداخته شد و غنچ و دلالی که داشت برنج و ملاک کشید
 و خسته و بیمار بستگی و گرفتاری آمد تا آنکه حکم سَجَعَلِ اللهُ بَعْدَ عَسْرِ بَسْرًا
 محیط معدلت شه ناصر الدین که با بغشش تم نقشی بر آست
 بسط زمین امانند احاطه محیط بر مرکب زو گرفت و صد وزارت بوجود
 بنده شاه و خواجه دوران کین ز قدر و جلال او قدری آست
 زویر یافت و از آنجا که آنجناب مراتب فضل و می نیکو میدانست بحضرت پیش
 بخواست و پایه جاهش با اندازه که شایست برافزود و بر جوع خدمتی بزرگ
 و مهمی خطیر از دیوان نامور و سپرده جناب جلالت انصاف اجل مجد نظام

حمانه
پیاله شراب بومید

حغانه
و تنی آست

باب زن
سین کباب آست

عزیز یونان
کنایه از فلاطون حکیم

غنچ مشوق
از در کعبه مشوق

سروغ

وهم الكنون در اندرگاه و در پناه نعمت و راحت و اسوده فراغت و استراحت

این چند قصیده از وی نگارش سرود

وَرَدْنَا عَلَىٰ عَذِيبِ الْفَرَاتِ وَصَلَايَا سَائِلِينَ
 شَرِبْنَا طَلِيحَ الْحِمْيَانِ فِي الْجَلْسِ الْأَيْمَنِ
 رَمَانَ خَلَّتْ مِنْهُ التَّوَابِيتُ إِنَّمَا
 تَقَرَّبْتُ بِالْأَدَابِ فِي حَضْرَةِ الْعُلَى
 وَقَوَّيْتُ عَظْمِي فِي عَظَائِمِ خِدْمَتِهِ
 نَدُّورُ عَلَيْنَا بِالْحُطُوبِ دَوَابِرُ
 فَلَا مِنْ مُغِيثٍ أَسْعَيْتُ بِكَرْبِي
 مَضَىٰ كُلُّ أَهْلِ الْبِرِّ لَمَّا رُبُّوْنَا
 دَعُوْنِي لِأَنْبِيٍّ تَمَّ أَرْثِي بِسَائِحِ
 كَأَنَّ بَطُونَ الْأُمَمَاتِ عَفِيفَةٌ
 فَلَا فِي نَفُوسِ الْفَارِقَاتِ مُغِيثَةٌ
 وَلَا فِي مَوَالِدِ الْمَنَاصِرِ فَايِلُ
 أَجَلُ صُدُورِ الْعَالَمِينَ هُوَ الَّذِي
 إِذَا سَأَلْتِ مِنْ كَيْفِهِ فَطَرَهُ النَّدَى
 حَوَىٰ كُلَّ إِكْرَامٍ وَفَضِيلٍ وَنَهْمَةٍ
 يُفَاخِرُ بِالْإِفْضَالِ لَا يَنْفُسُهُ
 إِلَّا أَنْتَ مَنْ نَحَىٰ الْمَالِكُ بِالْحِجْبِ

الصلصال
الطين المحر خطه برون

طليح
بضم معجمي سراسر است

نوايب
جمع نوايب است
که بلبه و خا و خا

خطوب
جمع خطوب است
که قصبه است و امیر است
که کوچک است یا بزرگ

سائح
بمعنی نوحه کننده است

اشبال
جمع اشبال است
چیزی شیرین باشد

مزن
ابراست

نم
نم نم نم

مطایل
زیرند و بلند

حمی
عقرب است

ارَى النَّاسَ لِلْكَارِ وَالذَّلِّ لُغَا
 بِذَلِكَ رُؤْسَ الْمَالِ فِي ظَلِي الْعُلَى
 لَفَدْكَانَ جُلُ الْمَالِ لِلْحِرْعَفَلَهُ
 فَلْتَا سَمِعْتُ الْفَيْضَ مِنْكَ عَلَى الْوَرَى
 لِعَبْدِكَ مِنْ عَهْدِ الْقَدِيمِ مَرَا سِمِ
 فَدَا خَارُ فِي الدُّنْيَا جَبَلِ ثَنَا نَكُمُ
 كَيْتِبُ مِنَ الْخِرْمَانِ اِنْمَا بَطْفَكُمُ
 بَعِيدُ عَنِ الْاَوْطَانِ يَا وِي الْيَكُمُ
 سَأَلْتُ مِنَ الرَّحْمَنِ طَوْلَ بَقَا نَكُمُ

وَأَنْتَ قَنُوعٌ بِالْعُلَى وَبِاِفْلَالِ
 وَأَنَّ الْمَعَالِي تُسْتَدَامُ بِاِبْدَالِ
 فَمَنْ كَانَ ذَا عَقْلٍ يَعْشُ بِاِجْلَالِ
 أَحَطْتُ عَلَى بَابِ الْمَكَارِمِ اِحْمَالِ
 عَهْوٌ دَعَفَى رَسْمَ الْقَدِيمِ بِاِبْطَالِ
 فَهَلْ نَشْتَرِي عَبْدًا بِنَظَرِهِ اِجْمَالِ
 نَفْرُجُ بَالٍ مِنْهُ مَوْطِنُ بِلْبَالِ
 فَهَلْ بَاتَ مِنْ يَا وِي الْيَتِكَ بِاِذْلَالِ
 وَأَبْقَيْتَ أَنَّ اللَّهَ يَقْبَلُ نِشَالِ

در نامه سرف انجام نظام کفند

افکنده بنانی زمین صدر فلک قد
 روشن چو فلک کعبه اش از تاب قیام
 چون روح سبک سیر مو ایش لطافت
 چون روح زحل خیر سر اوق بلند
 او عقل نخت است مقامش ز بر عرش
 فرخنده نظام الملک آن کو ابر قبائل
 فرخ خلف صدر جهان صهر جهان
 و سال نخستین که با قبال بنایا
 تاریخ ز انجام گرفت خیر وقت

چون بیت خود عالی فرخنده مبان
 امین جو جهان و ضده اش از با و صرا
 چون کوه کران سنگ اساش گران
 چون روح روان آب مصانع برودان
 این کاخ چو کرسی است در آن هر ما
 از دانش و فرسنگ و لش بحر معانی
 شخص دو م عقل نخستین جو ا
 امسال مکان کرد دوران خلد سالی
 از قصر نظ می بگشت روح جهان

الکثیر است
زیاده کردن چیزی را
اقتال
کم کردن

جل الشی و جلاله
بالقلم تنقنه
آن

عضی است
معنی کنشی و اندر است

یاوی است
معنی پاد بردن

سرف

در نهنگ عید اضحی عرض کرده

در قصر انچه بار که عام بسته اند
از جبرش خسرو ایام بسته اند
خرگاده را برای شه و پیشکارا
از بهر استیادون خدام بسته اند
تا بان بزا قسبه ز زمین بام
کوئی ز شمس شمس بر این بام بسته اند
هم گنگره بخانه بر جیس برج او
از درک فغشش ه او بام بسته اند
ز زمین لغوش منظر آن قصر و کفر
از نور پرده بر رخ کفام بسته اند
تصویر با حسن پن منم من خلق چون شمن
کز جان کمر بخدمت اصنام بسته اند
اطراف بارگاه دلیران نیزه دار
شیران مشه اند در آجام بسته اند
آتش شان شبانگاه غازیان
چون وزخی زبانه باند ام بسته اند
عزیت شب چو حله با راج روز
تر نیازک از پی از غام بسته اند
افراشد صد علم از خسل نشن
قدیل نوز بر سر اعلام بسته اند
تیر شهاب و چرخ فلک شد تیار
باز مگیران ذوابه با جرام بسته اند
شدر ستاره روی ز جوی آسمان
از سبک مشعله بدرو بام بسته اند
جائز از رخ رخنه نه آنجا که سایه
صدر رخنه را از رخ بیک جام بسته اند
در جوج ایام نشاند مذمت
عده سگری پسته و با دام بسته اند
حنیساکران چو کنیسا و باره
نامبید را از نغمه لب و کام بسته اند
او ضلع جشن بهر اسلوب حلیه
آمین عید را بهر اقسام بسته اند
صدر زده حله از پی خلعت بسته اند
صد بدره سیم از پی انعام بسته اند
از هر طرف که میگری خلق فوج
سوی حریم درکش احرام بسته اند

بسببک خوان بخت با بر و زوق
 ام القری است افج و بطحا بطن
 صدر جهان چون مکن معظمت در انبیا
 یا چون شریف که که مردم چرخان
 تمشیم بارگاه نماید و از نفوس
 اضحی چو روز جمعه بود حج اکبر است
 شکر خدا زیارت خدام سید
 ما سایه خدا طلبیدیم و انکر
 ای سایه خدا و خداوند مملکت
 پیروز باز میگردم روز اسحاق
 تا بسته بر میان تو صمصام است
 تا صبح دولت تو دمید ^{حضرت}
 از روی افتخار نفوس کرده
 در حضرت تو صدر معظم چو سرشت
 دانشوران بز و قریب با هم
 اما فضل و کرمت و جاه و ^{فقتس}
 چون افتاح دولت و دین ^{چو سیر}
 بر بقای دولت تو خلق و رو
 درگاه تو بدولت یار کتبا و

سخی صفا و مودت یک کام است
 که صلب و نسیج ارحام است
 مردم بطوف حلقه اگر است
 صفا پیش سید مقام است
 اضحیه با می فدیه چو انعام است
 شرطش قبول خسرو اسلام است
 بیهوده حاجیان بخود این نام است
 تا خانه خدا خط افتد ایم است
 ز پخته عدل تو بی آرام است
 از انصاف تو در اطمینان است
 فتح و ظفر نعینه صمصام است
 بر چشم بخت پرده ارشاد است
 خود را بخدمت تو بالرام است
 کور استم بخبر بهرام است
 قانونی از او امر و احکام است
 سید است راه شبهه و ابهام است
 آن مرد و از ازل هم انجام است
 چشم رجا بد او و علام است
 اطباء آسمان از او نام است

فرب

فربک جوانیت فاضل و ارب و هو شمذی غریب خود عبد الغفار مدرس محلی است
 و از افاضل سنور و ان سپاهان پدر چون جو سپر اسرشته عقل و فطانت و دارا
 ملکه هوش و ذکاوت یافت با نذره کنجاش حال ویرا ترغیب و تسویب تحصیل
 کمال نموده خود نیز از آن جوهر ادراک و فطرت پاکش بود ساعتی از عمرش سبطانیت
 زلفت و روزگار را بیازمچه صرف نموده و روز و شب از لوازم مشقت مشق و تعب
 طلب عالی نبود چون سال عمرش بجهت برآمد جوانی شد در علوم ادبیه جامع و نو
 فضل از مهر چهرش لامع حتی لَمْ تَرَ الْعَبُونَ مِثْلَهُ وَلَا أَنْكَرْتَ الْأَعْيَانَ فَضْلَهُ
 گرچه راهی است پر از بیم زانما برود رفتن آسان بود و واقف منزل با
 پس از آن از سپاهان بدار آمد و از برای تکمیل نفس تحصیل فنون با
 پرداخته کار آتم بقدر وسع بساخت و هم اکنون با جدی ثابت و حجب دی
 صادق تحصیل معقول و منقول مشغول است و تصحیح فروع و اصول در
 یکی از اعیاد مولف بواسطه سابقه مودت و خصوصیت در منزل دیب الملک
 بود جمعی از فضحای شهر حاضر بودند وی نیز در آن جمع نشسته و صحبت افضل بود
 بود حقیر از جودت طبع و وحدت ذهن وی سخت بحیرت آمد و این معنی بود
 کمال مودت با وی شد خطاط تخلص می نمود حقیرش مخلص فرب ساجت
 این دو قصیده است

رخسار تو در خزمین لفا می صنم مشکین کینه از رایحه دامان جانان سیم از دل سبکت تو مشکین دل	مایه است که سپان شده در خوسیه کرد دست کشد باد در آن نظره مشکین داری دل چون سنگ نمان در برین
---	---

جز قامت و کیسوی تو ای سپرد کلند ام
 زندان دل غمزدگان نیست کرا زلف
 ای روی دلارای تو بسوارده مهر
 بر خیز و بنه بر بط و جام و می پینما
 مولود شهنشاه جهانست و جهان
 لولی صنمان رقص کنان سرخوش و خم
 بر خیز و مکن هم تو بشکرانه این عید
 بی زوت غافل کن و بی خنده و شوخ
 تا من جو کشم با ده رکین یک شایم
 فخر الوز را صد معظّم که ز کاکش
 آن فخر جلالت که همی مطر و عرش
 ای مہتر منصور که از فخر تو شد فاش
 در محفل بستان اگر حبش تو بودی
 اسودہ در گاہ جلال تو نموده است
 در حجلہ دانش لعب و رسان سخن شد
 یک قطره ز بحر کرمت چشمه حیوان
 عدل تو چنان کرد که بسوار یکسای
 چون مدحت تو کلک فریب آورد است
 کی خاہ او غیر شنای تو نویسد

من سرو ندیدم که دهد بار صین
 از چسبیت در او بسته هزاران دل
 وی زلف و لاویزه تو یکسر شکر چین
 تا چند نشینی چو من دل شد غمگین
 بگرفته ازین عیش کف با ده رکین
 شیرین سپران جلوه کنان سادہ وین
 از خون دل دستر ز پنجه کارین
 ہی باد و تلخ آوری و ہی بوسه شیرین
 لب کسیره در مدحت دستور جهان
 بر پاست نبی را بجان ملت و این
 چون حلقه ز کردون باید و پرین
 کاری که کند با حسن زان در تشرین
 کی داد صبا زینت و زینش زین
 همواره ز خورشید فلک بسترو باین
 جود تو و الطاف تو مشاطه و کاین
 مگذره ز بحر غضبت آزر بر زین
 سر حفت نماید بھم صعود و شاهین
 از صرخ بلند آید شش آوازہ تخمین
 تا هست ہی در کف او خاہ مشکین

فریب

تا مشعل صبح از پی هر شام فروزد
اقبال تو هر لحظه فنز و نواز دوزین

دست نهیبت فسخ هر آنکس عرض کرده

ای برده قنوت ز تو جو ااره ملک و دین

خم شد قد سپهر که تا بر افق زار

بازار کان رونق تویم بشکذ سبی

رایت که نوش حیمه جو دست عجب

مقصود آفرینش اگر ذات تو نبود

تا کرد آستان تو زو بد بهر صباح

گر خلد نیت مجلس عالیت پس چرا

کردون که با سپلاستی معان

ز انسان که خاه تو به نیروی خصم کرد

هنگام شادی آمد بر کو که مطرب

کاینک سیده مرده فتح بری تو را

رزمی چنان نمود که از تیغ خون چکان

آری چنان کوشد اندر زبرد خصم

اکنون بر عیش نشین شاد و خوش بخوا

پیک نظر رسید که اسالت آبر

من خود پسر سخن استم بفر تو

تا پاکتین با ده عم از دل بر دبی

فخر جهان بد زمان صدر را استین

ساید بر آستان جلالت همین

کردست سمت تو در آید ز استین

کز از منسا و جنفل تمج اردا کنین

دست قضا کردی ترکیب با طین

کیو کشوده بر دست از شوق جورین

خاکس بان خلد برین است عین

در صد بر اقر سر نیند تو را قرین

رخ زره سگاف نشان کی کد خنین

کوش سپهر که گذار چنگ را استین

از فرشتا هزاره آزاده همین

شد خاک رزمگاه بخون سر بر همین

آنرا که لطف عام تو باشد همی معین

جام طرب ز شاد کی نغز و نشین

آید ترا بسال و کرا از خا و چین

وز مدح تست شعر تر م آیی همین

خصم ترا دادم می عنسم بسا کتین

نخبر
داشته است

سر دورویی زمین
کتابت این دنیا و غیبت دنیا

صدور و اعجاز
جمع صا و غرابت و بیاض
و نهایت همت از شعرا

جهان
مرجا را گویند

فطری
مهره از آن درین باشد

فائز بن ابوالفائز الحری و عام المصطفی حسان العجمی موسس الادب ابو الفصائل
 حبیب الناساری که فضایل نسبت فصاحتش در فواجی طبعان و اظهار احساناً
 بمشایر است که سرور و زمین را چون اعطای افلاک بر کرده خاک فرو کرده
 فَسَارَ سِيرَ النَّسْرِ فِي كُلِّ بَلَدٍ وَ هَبَّ هُبُوبَ الرِّيحِ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ
 بانساق سخن سانسان عسر و وقیع یا بان نظم و شراز روی که زبان شعر پارسی
 کشت و خاار بر نامه نوشت دانشمند بدین عذوبت نطق و سلاست بیان
 مدرست صحت و طلاق لسان مادر ایم نادر زاد و روزگار کمتر از عدم بوجود
 و از نسیب نبود آورد و بر گونه شعر را از تغزل و نسیب و مدح و نسیب در حسن
 ایجاز و تناسب صدور و اعجاز بطوری سرورد که بر یک سحر می بود و اعجاز
 میزود و بنیامان پارا بر خلاف اسلاف بوضعی خوش و روشی تازه و طرز
 سحر و ما در سبکی دیگر پیش گرفت که این آیین مرغوب و اسلوب مطلوب دیگر
 او سواد از از دست نیاید فَالْتَمَثُ مِثْلُ ابْنِ سَامِ الرَّوْحِ عَنِ
 وَالنَّظْمُ بِحُكْمِ جَهَانَ الْجَرَّادِ دَرَّةً دَرَّةً دَرَّةً دَرَّةً
 مرحومش میرزا ابوالحسن که متمایز کلشن بود و طبعش کلشن فصاحت را آنچه
 روشن خلف ماز و حکم فطانت فطری و لیاقت جانی از برای کتبیل علوم و یل
 فنون رای مسافرت کرد و راه خراسان گرفت و در ارض اقدس که مدرس
 محصلین علوم و مرجع مستعدین هر روز و بوم است بار اقامت نهاد و باب
 اسفادت کشود و هم در آن عملی او ان صغر که معنی حجرت با فیهن ما من
 قَبْلِ مَجْرُبَةٍ بَدُو كَبْفَتِنِ شَعْرٍ بِرِدَا حَتِّ وَ اَشْعَارِ شَبْرِيْنِ وَ سَخْمَانِ كَلْبِيْنِ شُوْرِي

در شهر انداخت کردی کانا و کالغ انبوی دانا و جاهل و انواع مختلفه
 امام از خواص عوام چون مشرب شیرین بود بی زحام بر و کر آمدند و از خوردی
 پس بزرگی سخن وی بگفت مانند زایش طبع و تراوش خاطرش را
 با قهر و جبر بیدرگت و صبر از یکدیگر گرفته دست بدست میزد تا درستی
 شهر مشهور و مشهور رای شاهزاده غفران باب میر در شعب السلطنه
 حسنی میرزا که روزگار جلالت و سالیان ایالت او در مملکت خراسان
 بود استند که بیرنج غواص از قهر بحر فارس در بی تسیم که امام ایام مانند او
 عظیم است و خود چون بحر ذخا را از هر موجی نزار کونه در شاهوار و لولوی آبد
 از طرایف بریح معانی و طرایف پان بجا میریزد در کنار این دیار
 افتاده شاهزاده اعظم در دم با حضار شش اشارت فرمود پس از ادراک
 سعادت حضور بموجب ظهور نهایت ادراک در همان خورد سالی در جگر نای
 ساکن و شرف منادست بزم خاص اختصاص یافت و از محاورات تینو
 و محاضرات یکنو مطبوع رای اشرف آمد شبانروز بعد از تمیوم فراغ و یار
 دماغ خاطر ببارت و مباحثت در هر فن کما شتی و دقیقه را با بهمال و قطل
 گذاشتی تا آنکه رنجنا برد و کوششها کرد چیزی نگذشت و زمانی زلفت کرد
 قواعد خود اشتقاقات صرف و قوانین منطق و محاسن بریح و نکات معانی
 و وقایع بسیار اصول هندسه و میزان حساب و مسائل نجوم و دلائل احکام
 و بر این حکمت و نواید کلام و فصول فقه و هیچ اصول تجری کلی یافت پس این
 شروع بتدریس در سنون ادب و تنوع در سیر و اشعار عرب نمود چندا کنه

کانا
نادران
باشه

زحام
شده
مورد
است

عظیم
زن
نماز
تینو

ساخت
معتبر
دیاز
بچه

مارست
مؤلف
تدریس
کتاب
عقید
مطالب
باشه

دانش و انشا و نظم و نثر در وی و پارسی و امارت و بصیر بود و بازی نیند توانا و حیرت
 با سلوکی که بیان اعراض و عبادی مجازی و ایادیرا انجمنش امتیازی نبود
 فی الحال مضبوط و در کلمات ترک و ربط با شعرا فصیحی بزرگ انظار
 کوشیدن گرفت و چشم از رامش و اسودکی پوشیدن تا بجایکه درین
 لجه نیک کشتی یافت را وارث است و جمعی است

آما و نس
 اسم خانقاه
 بنام عدو
 از قضا
 اضع
 مشهور است

وَأَرَى الْفَضَائِلَ أَصْبَحَتْ أَشَاءَهَا مُشَقَّةً فِي النَّاسِ مِنْ آسَاءِهَا
 با جمله در مدت ده و اند سال مجموع از شهر و کمال کشت و موجب علو جاه و
 و مورث اجتماع اسباب معالی و جلال او شد تا آنجا که اقصای وقت شایسته
 راه روی پیش آورد و پرسش نمکگاه کی پس از درک سعادت حضور خان عادل
 و خدیو در یاد او ابو النصر فتحعلی شاه امارت بران در پایه سریر اعلی سبکام
 بار در طی ما پاره اخبار نثر بر حنی از فضایل و خصایل حکیم کرد و توفیق خاطر همیون
 با صفای اشعار وی نمود امرت در قدر با حضار وی صادر آمد و روزانه دیگر

آمد
 فایز است
 از اضع
 غیر
 نام

خدیو
 معنی است
 پادشاه
 باشد

حکیم مانند سفر والی بدخشان با در جمعی لعل در خشان یعنی
 فَصِيدَةٌ صَانِعَاتُهَا غَرَاءٌ مُعْجَزَةٌ لَكِنْ صِبَاغَتُهَا مِنْ جَوْهَرِ الْكَلِمِ
 از راه بدرگاه آمد و از آنجا به نگاه رفت آن جوهر زو اهر و نفایس
 ذخایر را نشا حضور هر ظهور ساخت شرف قبول یافت و موقع تحسین آمد
 و مورد نوازش بسیار گشت و بخلعت مر طلعت دارانی و لقب مجتهد الشعرا
 سرافرازش فرمود روز کاری در آنحضرت بود عزت و علو رتبت محمود آن
 بود و انانان از امتا ر فضایل و اشعار بر استمار و اعتبارش می افروود

زوا امرت
 جمع زوا
 معجزه

ذخایر
 جمع ذخیره
 که معروف است

تا بدایت دولت و نوبت سلطنت پادشاه حمزه و ماه ضی محمد شاه غازی
 تقدّمه الله عبقرانه و او پادشاهی بود در ویش دوست و برزمنند نواز
 باشوکتش ذکر کا و پس کی بود با همیش نام حاتم طی
 مَنْ عَمَّ بِالْأَحْيَاءِ أَصْنَا الْوَرَى مَسَّنَطِفًا لَمْ يَجْسِن تَنَانِيهِ
 در ملک آیت شرف اختیار خلق بر خلق آیت کرم افتد بر کا
 و در آن چند سال نفع بخش کمال بد آنکه در روح یافت که معارف اهل حال و
 و مشاییر ارباب کمال از فارس و عراق و سایر ممالک آفاق طی مسافت
 کرده در پایتخت خلافت نهر عرض منبر حاضر کشید از نجوم آن نجوم و جماع
 آن کوکب و تراکم آن ثواب آستان معسلی چون راه مجرب نمودی و حکیم در آن
 جمع کالضیر البازغ فی النجوم بودی بر یک پس از عرض احوال و اظها
 مراتب دانش و کمال بعواطف پادشاهی و عوارف نامستجابی در نحو
 اسعد او و شایستگی سر او از آمدند و حکیم توقف در آستان معسلی و الترام
 رکاب همایون مقرر و ملقب بلقب حسان العجم کشت و در آن او ان صرف
 رای جهان آرا بر پت جمعی از مستعدین بحسب علوم و فم زبان و نگارش
 خط و نثر صنایع و روح حرف و قواعد نظام اهل فرنگستان خاصه فرانس
 آمد و اهتمام زیاد رفت حکیم تا بمقتضای میل خاطر اقدس شهنشاهی ری رقبا
 کذب و بنای وسیع الفضای منبر ابار کلان اربعه چهار کانه استوار نماید
 کمی از دانشوران زبان و استادان خط فرانسه را تحت تدریس را اختیاب
 نمود و پس بعد از اختیار اندک زمانی صرف همت بر آن داشت

تقدّمه
 سنس در عهد
 که عطف شد به
 درین سبب
 بر آن

تراکم
 یعنی نجوم

راه مجرب
 گنگشان به

مازغ
 بنظر عارفان
 در آن وقت
 کربان شد

حرف
 جمع و دست
 پند و کلام

اختیار
 یعنی استخوان
 به

و هم جز او احد ساخت تا این یک لجه را نیز با آن سپه زبان دیگر نیکتاز
در ترجمه و مکاتبه و کلام و مخاطبه اربعه مناسب کرد و بطوری تسلط یافت
که سبک کلام و کلام اگر شیخیه لباس رفیع شهره و القباس نمیدکس واقف از آن
نیکت که گویند پارسی است یا پارسی

بَرِي عَاجِلًا فِي اجَلٍ فَكَأَنَّمَا اَبِي اللّٰه اَنْ يُخْفِيَ عَلَيْهِ الْمَغْتَبِ

و حصایلی که حکیم را علاوه بر این فتایل بود نامحسوس است و تعداد سخن
میه و نامتدور و از آنکه در آداب مصاحبت و اثار معاشرت خود
نیک و مرزی خوش و منجاری دست و رفتار می مضبوط و محاوره
شیرین و محاضره وافی و خلقی حسن و فطرتی پاک و ممتی بلند داشت و
مرجه از روشها که پیرایه مردمی و نمشها که سرمای آدمی است در چو
خویش جمع کرده خیرخواه غنی و درویش بود و نیک اندیش بیکانه و خوش
با اکاره از یردستان تو اضعی در خوردن و بی و بادانی و افاضی اسلوب
سلوک خوش ابا اعتدال رعایت کردی مایه الفت احباب بودند منشاء
کلفت اصحاب رابطه رعایت میکشتند واسطه سعایت

الْحَجْرُ يَفِي وَإِنْ طَالَ الزَّمَانُ بِهِ وَالشَّرْخِجْتُ مَا أَوْعَيْتُ مِنْ زَادٍ

از نوادر بدیع تاریخ و ادب و امثال سائره ما بین عجم و عرب و کلمات
لطیفه و لطایف ظریفه و کلمات قصار و قصص با احتصار جدا از نظر
شراعیب فارسیا فزون از اندازه و حساب در ذهن حاضر و در خاطر
آماده داشت و هر جا که مقام را مقتضی و کلام را مناسب یافتی

س زمان دیگر
۶۶ به ده شهر
الست
بعضی است به کلام

بمنجاری
بمضبوط

سعایت
بر رعایت
بش

و سعایت
بمنجاری

زاد
بمنجاری

محل سینه
سینه علی

فی طناب مل و ایجاز محل بالفاظ ما نوس غیررگیب و عبارت دور
از تا فر بدل نزدیک با حسن و جوی ابتدا میکرد و بخوشتر آوانی با شهای

طون کلام است
طون کلام است

لَوْ لَكُ أَفْضَلُ أَهْلِ الْعَصْرِ فَاطِمَةُ وَأَشْعَرُ النَّاسِ لَمْ أَعُدْ مِنْ الْفَجْرِ

جمعی از فصیحی او ایل در شرح احوال سبحان و ایل نوشته و بلاغت
در علو جایش غلوی کرده اند که اگر سالی در جمعی سخن را ندی با وجود

ایجاز
معنی اختصار

افاده مطلوب با عاده مطلب کمزوری و بیثباتیه جعل و اغراق مسود

کرت
معنی برتر

اوراق مدت ده سال در هر حال حضرت حکیم را مواظب و صحیح را

مراقب بود مضمون مکرر از نوشته و هر گاه احیاناً مثل یا مضمون را

حضار با صراحت مکرر میخواستند که بعد اولی و مرثه بعد از می بر چند

یتضوع
بسیار در بر شود

مکرر گشتی حلاوتش چون قد پیشتر شدی هُوَ الْمَسِيكُ مَا كَرَدْنَهُ بِتَضْوَعٍ

و فضولی چند از نوادرا اخبار و بدایع آثار و امثال شیرین و نکات ریختن و

حکایات مطلوب و روایات مرغوب را با عذب الفاظ و اللفظ کنایه

مزیل
معنی برتر از کلام عظیم

و استعارات مزیل بمواعظ و نصایح و مطرز تبرک قبایح و اجذاب

نصایح در مجلد می جمع و پریشانش نام نهاد و الحق فقره شش کلستانی است

غمزدای و نشاط افزای و هر فقره نظمش بوستانی است و لغزب و شوی با

كِتَابٌ لَوْ أَنَّ اللَّيْلَ بَرِحَ بِمِثْلِهِ لَقُلْتُ بَدَأَ فِي حَجْرَتَيْهِ دُكَاةٌ

عبرة لنا طریقی که آن نیز رساله است بالا صال اگر کسی از روی متین

عقایل
جمع عقاید است

و دیده تحقیق بکرد مطابق اسم است با سمی و منظومه الاسما مثل النما

عَقَابِلُ حَذِرًا إِنْسَانًا كَأَنَّمَا بَدُو رِسْمًا لِلنَّوَاطِرِ نَجْحَلِي

بدو رسماً للنواظر نجلی

حکیم عدیم النظمیر غزین سانی قدس سره العزیز در محدودی از اشعار
 امیر کبیر مغزی که مدون نشده و بعد از وفاتش سیتیم مانده و صیغرا یاید
 کز زهره پرخ دویم آید نه شکفت است در ماتم طبع طرب افزای معر
 کز خست در ای سیمس جویمان بنشته عطار در مغزی معشری
 و از صد هزار متجاوز قصاید و غزلیات و رباعی و مقطعات حکیم کمتر
 از دو و نولش موجود و مابقی یتیم و مفقود است و همچنین رسائل بسیار و
 اخوانیات بسیار که باقتضای وقت از برای اخلاط امل و در انشا
 آن دقتی کرده و درتی نموده با دیباچهای کتبی که معاصرین در فنون
 مختلف مؤلف ساخته و در پاچه اش از وی خواسته اند و حکیم
 مِنْ كُلِّ لَفْظٍ كُنْظِمَ الَّذِي مَخْرَجٌ وَكُلُّ مَعْنَى كَفَتْ السَّحْرَ مَبْنِيًّا
 مرتب و تمامی روس مسائل از رسائل را با سلوب براءت و براءت در کمال
 فصاحت و بلاغت بنا سستی خوش و طرز منی مخصوص ذکر کرده از آغاز تا انجام
 آورده آنها نیز مانند اوصاف جنصایل و فضایل حکیم در اطراف بلاد
 و اقواء عباد و نشر و جمع در دیوان و ثبت و تفریت و چون حکیم همیشه
 در آن اندیشه بود که ناقدی بصیر و دانشمندی خبیر که معیار صناعت و فضل
 داند و جوهر بضاعت هنر شناسد بدست آرد که جنابش مهبط اعظم
 باشد و مورد عوارف و حضرتش مرجع افاضل باشد و لهجا معارف
 لَمَّا بَاتِ حَضْرَةُ هَجَلَتْ اَخْوَطِيًّا مَرْجِيًّا فَضْلَهُ الْاَفْضَى وَطَرَهُ
 بذیل عنایتش تنگ جوید و نطل حمایتش پناه برد تا از رخ دور سپهر

متن ما از شعر
 کتابی از کتب ضبط و جمع
 در دیوانه شده است

الماکرون
 در این معنی نوشته است

نفس السحر
 بفرستد در سحر شده
 بعد از خردن از آنها

ناقد
 بنظر صراحت

و طریقه
 سخن چنان برین
 که باشد

اسوده و از نوايب دهر امين بوده روزگاري بگذرانند في الحال قصيده
فريده مسط که بدان روش مسلط بود و خوشتر از ساير انواع سخن ميروند در محاسن
ذات و مداح صفات و آثار کرم و محاسن ششم نواب شاهزاده اعظم
اعضا و اسطر العليہ عليقلى ميرزا عنوان کرد و پس از تخلص نسيب

نوايب
جمع نايبه ها
بصيبت

ششم
جمع ششم
که خوي و عايت

مناسب مانند شخص محاسب اوصاف فصايل و محاسن قريحه
شاهزاده را در مدح مضامين بلند و معاني دلپند شردن گرفت از جمله
مسائلي چند براهين وجود واجب و اثبات ميولي و ابطال خيزر لايحتي
و تحتين عقول بسيط و نفوس مجرده و ضبط حرکات اجرام فلكي و كيفيات

احرام فلكي
کنايه از شمس و اجرام

اجسام عنصری و تيز مرکب از بسيط و تعيين نسبت نظر محيط و احاطت
قائمين با صره بانطباع و حزب الشعاع و اکاسي به جز منطق و اضم منجم
و اطلاع بر نکات شعر لغت و معرفت بر شعر اوردات عم و عرب
و علم معلوم سعلقه ادب در هر شعر فني بر سرود و مدوح را بفهم آن

اجسام عنصری
کنايه از مواد اجرام
و جلال و ثبات و حيز

پست و پس از آنکه مسط به سكونه انجام يافت برداشته بجزنت شاهزاده
شافت و نخست به دعائي اليك العلم و الحلم و النجى و هذا الكلام
النظم و التائيل التيسر از گفته ابى الطيب تمثيل است و پس از مطلع استمع
بديکوز معروض و انشاد

حجتي
زير که عهده را بريد

ابى الطيب
شاعر عرب است

باز بر آمد بکوه رايت ابر بهار سيل و در محبت بکنند ز بر کوسا
باز بچوش آمد مرغان از بر کنار فاحشه و بوالالاح صلصل و کبک و سيرا
طوطي و طاووس و بطير و سرحا

فائز

۳۳

بست بغمه مگر فاقه صد ار و بیست
کز همه کلام و پیشتر از طرف بگشت
وز نفسش جو بیارگشته چون باغ بهشت
کونی باغالیه بر رخسار یزد گشت

کای کل مشکین نفس مرده بر از نوها

دیده ز کس بیباغ باز پر از خوابه
طره سنبل بر باغ باز پر از تاب شد
آب فروده چو سیم باز چو سیما شد
باد بهاری بخت زبیره وی آب شد

نیشبان پنجره کرد ز بستان فرا

ز ملک ز ملک نسیم زیر کلمان میخزد
غیب آن سیمیکد عارض آن میبزد
کیسوی آن میکنند کردن آن میگذ
که بچمن مسجد که بسمن میوزد

گاه بشاخ درخت که بلبل جوپا

لاله در آمد بیباغ با رخ از وحشه
بهرش خیاط طبع سُرخ قباد وحشه
سرخ قبایش بر یکدوسه جا حشه
یا که ز دل دادگان عاشقی آتش حشه

کش شده دل عزق خون گشته جگر و غدا

طنل چو زاید ز نام گریه کند رود
بهر قافای شیر و زنی قوت جگر
وز پس گریه کند خنده بچندی گریه
طنل سگوفه چرا خندوزان میبشیر

کز پی تحصیل شیر گریه کند طفل وار

باغ پر از ایزدی جا به مخلص شود
ظاهرا از انواع گل شکل مخلص شود
یکی مخلص شود یکی مربع شود
یکی مسد پس شود یکی پستج شود

الحق بس نادره است هند پنهان کرد

ز ملک آن طشت سیم باز بر بر نهاد
بر سر سیمینه طشت طاسک ز بر نهاد

قاسمے

در وسط طاسن زرتین پر بناد
پر زرتین او ڈال کسر بر بناد
تا شود آن زحمت از کمرش آید

چون ز تن سرخ بیدگشت عیان سرخ باد
از فر عرش از عوان در حقان او قناد
نایب چون طیب دست بنفش بناد
پس بن با زوش بست زاکل او خون گنای

ساعدا و چند جا ما مذر خون باو کار

کینز کی چینی است بیغ در نترن
سید و نغز و لطیف چو خواهرش با من
سارکانند خور و هم شد معتقن
ویا کست ز مهر سپهر عقد پر ن
موزه در شب بفرق بتان بنشار

دایره سرخ کل کشته منصرس سر است
بر تنش این ایزدی جاہ اطلس حر است
دیہ ادبی نور دایمہ المیس سر است
بوتہ صفت در میانش ز مکلس حر است

بهر چه بکلیس کرد اینمہ زر عیار

بلبلکان فوج زویو ہم کجانیست
صلصلکان فوج خوش ہم آسخت
پشت بغم داده خلق در نعم آویخت
یتغ نعمت ز قهر برالم آسخت

خوردہ ہم جام می با دف و طنبور و تان

بلبل بر شاخ کل نغمہ سر ایدمی
نغمہ اش از لوح دل زنگ زد ایدمی
شاهد کلزار را خوش بتایمی
فی غلظم کو چو من مریح سر ایدمی

بر کل مانع کرم میوه شاخ فحار

علینقلی میرزا زاده شاه عجم
فاخر مختصری لقب مغز اولاد حم
بزم میراجل بزم شیراجم
کلیم کافی کلام کریم و اسیف کرم